

درس یکصد و هجدهم:

تتمه اختلاف اعتبار در ماهیت، و بعضی از احکام

اجزاء ماهیت

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و أما بعدَ التَّنَزُّلِ فَالتَّحَقُّقُ لِذِي الْوَاسِطَةِ هُنَا حَقِيقِيٌّ وَ صِحَّةُ السَّلْبِ مُنْتَفِيَةٌ لِأَنَّ فَنَاءَ الْمَاهِيَةِ فِي الْوُجُودِ أَشَدُّ مِنْ فَنَاءِ الْجِنْسِ فِي فَصْلِهِ فَتَحَقَّقْهَا بِهِ أَشَدُّ مِنْ تَحَقُّقِهِ بِهِ.^١

ذُو الْكَوْنِ ذَاتٌ مَا لَهُ الْكَلِيَّةُ *** ذِهْنًا فَحَسَبُ وَ هِيَ الْمَهِيَّةُ
إِنْ جَزَاءً فَرِدَ نُصْغُهُ التَّعْمَلُ *** يُعْنِي وَ إِلَّا لَزِمَ التَّسْلُسُ
لَيْسَ الطَّبِيعِيُّ مَعَ الْأَفْرَادِ *** كَالْأَبِ بَلْ أَبَا مَعَ الْأَوْلَادِ^٢

غرر فی بعض احکام اجزاء الماهية.

جِنْسٌ وَ فَصْلٌ لَا بُشْرَ طِ حُمَلًا *** فَمَدَّةٌ وَ صَوْرَةٌ بُشْرَ طِ لَا
فِي الْجِسْمِ تَانِ خَارَجِيَّتَانِ فِي *** أَعْرَاضِهِ عَقْلِيَّتَانِ فَأَقْتَفِ
إِذْ مَا بِهِ الشَّرَكَةُ فِي الْأَعْيَانِ *** وَ مَا بِهِ امْتِيَازُهَا سَيَّانِ
وَ لَيْسَ فَصْلَانِ وَ لَا جِنْسَانِ فِي *** مَرْتَبَةِ لِوَاحِدٍ هَا تَعْرِفِ
وَ الْفَصْلُ مَنْطِقِيٌّ اسْتِقَاقِيٌّ *** كَمَبْدِ الْفَصْلِ وَ ذَا حَقِيقِي^٣

عرض شد که وجود اولاً و بالذات به خودش تعلق می گیرد و بعد به ماهیت تعلق می گیرد ولی در اینجا یک واسطه داریم که آن واسطه خود وجود است که اولاً بر خودش صادق است بعد بر ماهیت [صادق است]. در مورد جنس و فصل تحقق اولاً برای فصل است و ثانیاً برای جنس است البته جنس از این نقطه نظر که مبهم است و فصل، ممیز او است تحصیل و تقرر آن به فصلش می باشد؛ فصل جنس را نشان می دهد مثل اینکه صورت، ماده را نشان می دهد و به فعلیت می آورد البته ایشان می فرمایند که تحقق این واسطه در مورد جنس و فصل خیلی خفی تر از ماهیت و وجود است به جهت اینکه ماهیت در عالم خارج چیزی به غیر از وجود نیست یعنی همان حدّ ماهوی وجود را ماهیت می گویند و ماهیت هیچ چیزی نیست.

بنابراین اگر ما بگوئیم که وجود اولاً بلا اول بر خودش صادق است و به واسطه خودش بر ماهیت [صادق است] می شود گفت که این یک حرف صحیح و منطقی ای است به جهت اینکه ماهیت هیچ نوع وجودی از خودش ندارد، اگر بخواهیم تشبیه کنیم به حرکت سفینه و جالس در سفینه تشبیه کنیم؛ شخصی که او را بر سفینه بسته اند یا بر سفینه نشسته است اصلاً از خودش حرکتی ندارد مگر اینکه آن سفینه حرکت کند و او حرکت پیدا کند، می گویند که این شخص این مقدار آب را طی کرد! تو که طی نکردی سفینه آن را طی کرد! چرا می گویند که تو طی کردی؟! ما سوار ماشین شدیم از طهران به مشهد رفتیم، ماشین رفت تو که نرفتی، تو

^١ منظومه، ج ٢، ص ٣٤٧.

^٢ منظومه، ج ٢، ص ٣٣٩.

^٣ منظومه، ج ٢، ص ٣٥٠.

در ماشین نشسته بودی نه راهی را طی کرده‌ای نه قدمی را برداشته‌ای نه کوشش و زحمتی متحمل شده‌ای ماشین این راه را رفته است آن هم با چرخ‌هایش و امثال ذلک.

عدم تعلق وجود به ماهیت

بنابراین اینکه ما «رفتن و حرکت کردن از اینجا به مشهد» را [به خود] نسبت می‌دهیم این مجازی می‌شود، در واقع واقعیت برای سیاره است. در مورد ماهیت و وجود هم همین‌طور است، به ماهیت وجود تعلق نمی‌گیرد چون ماهیت چیزی نیست که وجود به آن تعلق بگیرد یا نگیرد، وجود به خودش تعلق می‌گیرد و خود وجود متعین می‌شود ولی ما اسم آن تعیین وجود و تشخیص را ماهیت می‌گذاریم ولی در مورد جنس و فصل این‌طور نیست.

به قول معروف جنس کمی برای خودش آدمی است! سابق کامیون‌های ریو ارتشی بود که قدیمی بود و وقتی می‌خواستند سربازها را سوار آن کنند تا به پادگان و امثال ذلک ببرند کسی سوار اینها نمی‌شد و منتظر ماشین‌های بهتری می‌شدند! شخصی می‌گفت که یک ترک بود که افسر بود او سوار شد و می‌گفت که مگر ریو آدم نیست که شما سوارش نمی‌شوید؟! حالا جنس برای خودش آدمی است! اینکه ما گفتیم تحصیل جنس به فصل است دلیل نمی‌شود که اصلاً جنس نباشد حالا جنس هیولای مبهمه‌ای است گرچه تحصیل و تفرّش به فصل است ولی اگر ما بخواهیم مسئله را تنزل دهیم باید بگوییم که خود جنس هم تا حدودی برای خودش یک نوع تحقیقی دارد یعنی تفرّری دارد و فصل این تفرّری را به تحقیق تبدیل می‌کند.

بنابراین می‌توانیم بگوییم که این یک حظّی از [وجود دارد] حالا فنا ماهیت در وجود به اندازه فنا جنس در فصل نیست کمی از این جهت کمتر است.

تعریف کلی طبیعی در کلام مرحوم حاجی

بعد ایشان می‌فرمایند که کلی طبیعی عبارت است از همان ذاتی که کلیت به آن عارض شده است، آن ذاتی که به آن در ذهن کلیت عارض شده است عبارت است از همان ماهیتی که در خارج تحقیق پیدا می‌کند ولی به وصف کلیت در خارج تحقیق پیدا نمی‌کند، به وصف همان ذاتیت [در خارج تحقیق پیدا می‌کند] وقتی من می‌گویم که انسان کلی است یک کلیتی برای انسان می‌آورد، ظرف این کلیت انسان در ذهن است و در خارج انسان کلی نداریم هرچه در خارج داریم انسان داریم پس ذاتی که به آن کلیت عارض می‌شود آن ذات در خارج هست، این‌طور نیست که به وصف کلیت باشد، به وصف کلیتش در ذهن است یعنی وقتی شما می‌گویید که انسان کلی است و بر کثیرین صدق می‌کند الآن این کلیت را بر انسان حمل کردید و او را دارای افرادی به حساب آوردید.

روی همین اصل این مطلب معروفی که می‌فرمایند:

لِيسَ الطَّبِيعِيِّ مَعَ الْأَفْرَادِ *** كَالْأَبِ بَلْ أَبَا مَعَ الْأَوْلَادِ^۱

در اینجا مطرح می‌شود که کلی طبیعی یک فرد نیست که از آن انسان‌هایی در خارج زاییده شوند یعنی یک واحد باشد که آن یک واحد در عین حال کثیر باشد یعنی هم واحد است و هم کثیر است؛ واحد است بالعدد و کثرت از آن به وجود می‌آید، نه خیر! بلکه برای هر فردی از افراد خارج یک انسان وجود دارد یعنی هر شخصی که در خارج هست با او یک انسانیتی هم هست، نه اینکه با او انسانیت نیست و آنها زاییده آن انسان کلی هستند که جنبه تولید از آن قصد شود این طور نیست.

این بحث تمام شد و خیلی هم مطلبی نداشت مانند فصل بعد که مطلب زیادی ندارد، عرض کردم که اینها مطالبی است که مهم آن گفته شده است.

بحث بعدی درباره احکام بعضی از اجزای ماهیت است، می‌دانیم که جنس و فصل و امثال ذلک اجزای ماهیت هستند و همین طور اعراضی که از مقولات بر آن ماهیت عارض می‌شوند. می‌فرمایند که اگر شما جنس و فصل را لا بشرط بگیرید قابل صدق بر کثیرین است، لا بشرط یعنی خود جنس را به تنهایی در نظر بگیرید و در نظر نگیرید که من باب مثال خصوص جنس بدون فصل لحاظ شود و یا فصل بدون جنس لحاظ شود این لا بشرط می‌شود اما همین جنس و فصل را شما می‌توانید در ذهنتان بشرط لا تصور کنید همان طور که قبلاً می‌گفتید که ما این جنس و فصل را بشرط لا تصور می‌کنیم.

حالا این بشرط لا تصور کردن دو نحو است: یا بشرط لا در اعیان تصور می‌کنید یا بشرط لا در ذهن تصور می‌کنید؛ اگر لا بشرط باشد شما می‌توانید به انسان «حیوان» بگویید، شخصی که می‌آید انسان است می‌گوییم که این چیست؟ می‌گوید که این حیوان است که می‌آید، الآن اینجا لا بشرط فرض کردید؛ لا بشرط یعنی بر مجموع صدق کند، اشکالی ندارد که ماهیتی را که خصوص و حدودی را واجد است توسعه دهیم و بر مجموع اطلاق کنیم، مثل رقبه که به تمام انسان گفته می‌شود یا به یک انسان حیوان می‌گویند یا شما به یک فرس حیوان می‌گویید، مثلاً می‌گویید که این حیوان را چقدر اذیت می‌کنید؟ این فرس است وقتی که فرس است باید بگویید: «اسب» اما من باب مثال می‌گویید: چرا فرس را اذیت می‌کنید و این قدر کاه بارش می‌کنید؟! یا اینکه راجع به یک گوسفند می‌گویید: آیا به این حیوان آب داده‌ای که سرش را می‌بُری؟! چرا اسم حیوان را روی این گذاشته‌اید؟! به خاطر اینکه شما حیوانیت را لا بشرط گرفته‌اید، لا بشرط به این معنا نیست که خصوص حیوان تنها را قصد کرده‌اید بلکه مجموعه‌ای را قصد کرده‌اید که به آن مجموعه حیوان هم گفته می‌شود، اسم جزء را بر کل اطلاق کرده‌اید یا اینکه فرض کنید اسم ناطق را بر یک انسان بگذارید و به شخصی ناطق بگویید،

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۹.

این ناطق که فصل برای انسان است اسمش را روی حیوان بگذارید، باید بگویید که این حیوان ناطق است، نه اینکه بگویید که ناطق است ناطق فصلش است، باید بگویید که حیوان ناطق است، اما خواستیم از باب احترام که به کسی برنخورد حیوانش را انداخته ایم و گفته ایم که این آقا ناطق است، اسم فصل را لا بشرط روی مجموعه ای گذاشته ایم، این هم اشکالی ندارد بالأخره اصطلاح است و قانون هم دست ما نیست دست خودشان هست این طرفش می کنند آن طرفش می کنند مسئله ای نیست! به هر صورت مسئله منطقی است و به اشکالی بر نمی خورد.

یک وقت ما این جنس را بشرط لا اخذ می کنیم یعنی این را خالی می کنیم از ... یعنی می خواهیم بر خصوص تنهائش حمل کنیم، می گوییم که در ذات این چیست؟! یعنی از چه چیزی ترکیب شده است؟! در اینجا دیگر نمی توانید بگویید که ذاتش از یک حیوان لا بشرط ترکیب شده است، نه! شما باید در اینجا تک تک اجزاء را جدا جدا بیاورید بگویید که حیوان است و ناطق است، حیوان است و ناهقیت است، حیوان است و صاهلیت که فرس است پس ما در اینجا روی حیوانیت تنها نظر داریم حیوانیت را دیگر لا بشرط نمی گیریم، حیوانیت را بشرط لا می گیریم یعنی به شرط عدم تسری به غیر، به شرط عدم اجتماع با غیر، به شرط عدم توسعه، ما این خصوصیات را به این شرط در نظر می گیریم.

اینها نوعاً در تعاریف بشرط لا آورده می شوند، در مسائلی که مورد آزمایش واقع می شوند بشرط لا آورده می شوند، در تعاریفات بشرط لا آورده می شوند، موارد استعمال آن در این موارد است. اینکه ما بشرط لا بگیریم یا اینکه لا بشرط بگیریم فرقی نمی کند این کلی است و دلالت بر افراد زیاد می کند، اگر ما همین جنس و فصل را در خارج لحاظ کنیم و بگوییم که این انسان که شما گفتید حیوان ناطق است بالأخره در خارج از چه چیزی تشکیل می شود؟ در خارج که نمی شود قابل صدق بر کثیرین باشد، در ذهن می شود چون ما می گوییم که انسان حیوان است و ناطق است، حیوان آن بر حیوان ها صدق می کند و ناطق هم بر ناطق ها صدق می کند اما اگر این ماهیت بخواهد در عالم خارج تحقق پیدا کند آیا بر همه صدق می کند؟! نه، همان که در ذهن ما کلی است در خارج جزئی می شود، جنسش ماده می شود فصلش صورت می شود یعنی جنسش یک شیء مبهم می شود، همان طور که ما در جنس مبهم داشتیم این هم الآن در خارج مبهم می شود، مبهم همان ماده است، ماده هیولای مبهمه است. آن وقت گفتیم که فصل جنس را تحقق می دهد و در خارج هم صورت ماده را محقق می کند و به فعلیت درمی آورد به طوری که شما هیچ گاه ماده بدون صورت نخواهید داشت، ماده یعنی قوه و این صورت به آن فعلیت می دهد، همان طور که ماده این کتاب هیچ گاه فعلیت نخواهد داشت مگر اینکه این کتاب به صورت کتابیت دربیاید یا به صورت غیر کتابی دربیاید، از این نقطه نظر اینها بشرط لا در عالم خارج، به نحو ماده و صورت اخذ می شوند، این مربوط به این دوتا است.

حالا ما می بینیم که اعراضی هم داریم که بر جسم عارض می شوند، آیا این اعراض هم ماده و صورت دارند؟

بسیط بودن اعراض

ایشان می فرمایند که اعراض از بسائط هستند و دیگر معنا ندارد که بسائط ماده و صورت داشته باشند، ماده آنها همان صورت است و صورت آنها همان ماده است. بله، ذهن و عقل برای آنها یک جنس مبهم را در خود تصویر می کند و اسمش را جنس می گذارد بعد یک فصل هم برای آنها می آورد اسمش را فصل می گذارد؛ مثلاً ذهن برای اعراض یک جنسیت مطلقه به عنوان عرض بودن ترسیم می کند، عرض بودن را جنس برای اعراض می کند درحالی که عرض بودن یک مفهوم است به معنای یک حقیقت نیست چون اینها بر جسم عارض می شوند از این نقطه نظر ذهن عنوان عرض بودن را جسم اینها قرار می دهد.

بعد بر این یک فصلی می آورد؛ عرضی که متصل است و این خصوصیات را دارد «کم» می شود، عرضی که متصل نیست و قابض بصر است «کیف» می شود، عرضی که این طور است «کیف نفسانی» می شود، عرضی که آن طور است «اضافه» می شود، عرضی که به شکل و قیافه و اینها برخورد می کند اسمش را «وضع» می گذاریم، عرضی که به تحیز و وجود یک شیء بر جسم در مکان [برخورد می کند] اسمش را «این» و امثال ذلک می گذاریم درحالی که اگر نگاه کنیم متوجه می شویم که آن فصلیتش با این عرضیتش یکی هستند، لذا از این نقطه نظر اعراض بسائط هستند به خاطر اینکه اعراض یک هویت مخلوطه و مرکبه از دو چیز ندارند به خلاف جسم که یک هویت مخلوطه و مرکبه از ماده و صورت دارد، این هم یک مطلب بود.

مطلب دیگر اینکه ما دو جنس در یک مرتبه نداریم دو فصل هم در یک مرتبه نداریم، هر ماهیتی یک جنس قریب دارد و یک فصل قریب به خودش دارد، جنس قریب به انسان، حیوان است البته اگر بالاتر برویم جسم نامی هم می تواند جنس برای انسان باشد ولی آنچه که قریب به انسان است حیوان است آن مربوط به نوع دیگری است.

عدم شناخت فصل اشیاء

فصل هم همین طور است، فصل هم نداریم چون فصل عبارت است از آن خصوصیت ممیزه ای که آن جنس را محقق می کند دو چیز که نمی توانند یک چیز را محقق کنند، یک چیز است که یک شیء را محقق می کند، فصل ممیز یعنی علت موجدۀ آن جنس به فعلیت، آن علت همیشه باید یکی باشد و آن فصل است البته همان طوری که بعضی از بزرگان و اعلام اشاره کرده اند این فصل در بسیاری از مواقع بلکه می توان گفت که در همه موارد برای انسان ناشناخته است و ما به حقیقت فصل پی نمی بریم و برای اینکه از فصل حکایت کنیم به لوازم و عوارض قریب به آن فصل اشاره می کنیم. من باب مثال آیا می دانیم حقیقت غنم یا حقیقت حمار

چیست؟! نمی دانیم! شما می دانید که حقیقت فرس چیست؟! واقعاً ذات فرس از چه چیزی تشکیل شده است؟! شما فقط یک کله ای، پای، دستی، سُمی یا دُمی می بینید، بین فرس و الاغ چه فرقی است؟! آیا چنین فرقی را می توانید بگذارید؟! غیر از اینکه بگویید: الاغ کوچک تر است و فرس بزرگ تر است! اما وقتی که به حرکاتشان خوب نگاه کنید متوجه می شوید که الاغ واقعاً الاغ است یعنی کارهایی انجام می دهد که اسب انجام نمی دهد، می گوید که باید اینها ذاتاً یک فرقی با یکدیگر داشته باشند اما این فرق ذاتی چیست؟! بگویید! کسی نمی داند، می گوید: همین قدر می توانیم بگوییم که اینها باید یک فرقی با یکدیگر داشته باشند. مثلاً این بقر را نگاه کنید، در جاده های شمال که می روید این گاو همین طور وسط خیابان می آید، اصلاً نگاه نمی کند که ماشین می آید یا می رود، اینکه می گویند مثل گاو سرت را پایین می اندازی و می آیی همین است! حالا به اینکه ماشین می آید و می رود کاری ندارد راهش را می رود اما ظاهراً خر این کار را نمی کند و می ایستد یا آن هم ...؟! مثل اینکه بعضی وقت ها دیده شده است که خر هم می آید اما مثل اینکه یک خرده ...

اما وقتی که شما به بقر نگاه می کنید، می بینید که رفتارش با حمار فرق می کند؛ احساس می کنید که حرکات و رفتار و نوع تفکرش فی الجمله تفاوت می کند، آیا این به خاطر زیادی وزن است؟! زیادی وزن موجب نمی شود. پس به خاطر چیست؟! به خاطر اینکه یک خصوصیت ذاتی دارد که آن خصوصیت ذاتی موجب این فرق شده است، حالا این خصوصیت چیست؟! کسی نمی داند! یعنی اگر ابن سینا هم بیاید می گوید که نمی دانم چیست، خواجه بیاید می گوید که نمی دانم چیست، ملا صدرا هم بیاید می گوید که نمی دانم چیست، بنده می گویم که نمی دانم چیست، شما هم نمی دانید چیست، هر کسی بیاید بالآخره نمی داند که این خصوصیت چیست.

بالآخره بالإجمال می دانیم که یک چیزی این وسط هست که همه کارها را انجام می دهد ولی نمی دانیم آن چیست بعد وقتی که به آن علم پیدا نمی کنیم از پیش خودمان یک اسم روی آن می گذاریم؛ مثلاً به فرس می گوئیم: «صاهلیت؛ شیهه کشیدن»، شیهه کشیدن که نمی تواند آن خصوصیت باشد، بله، این شیهه کشیدن از آن خصوصیتی که [در او هست] ناشی می شود خر عرعر می کند و اسب شیهه می کشد، حالا عرعر برای آن خصوصیت است، صدای گاو برای آن خصوصیت است، نطقی که ما می گوئیم: ناطق، برای این خصوصیت است پس این نطق، شیهه کشیدن، عرعر کردن، صدای شغال و امثال ذلک یکی از لوازم و عوارض آن فصل ممیز است آن وقت ما به عنوان فصل نقل می کنیم که این هم مسئله ای نیست ولیکن مبدأ و اصل حقیقتش حقیقتی است که اینها همه از آن ناشی می شود.

و أَمَّا بَعْدَ النَّزْلِ فَالْتَّحَقُّ لِذِي الْوَاسِطَةِ هُنَا حَقِيقِيٌّ وَ صِحَّةُ السَّلْبِ مُنْتَفِيَةٌ لِأَنَّ فَنَاءَ الْمَاهِيَةِ فِي الْوُجُودِ

أَشَدُّ مِنْ فَنَاءِ الْجِنْسِ فِي فَصْلِهِ فَتَحَقَّقْهَا بِهِ أَشَدُّ مِنْ تَحَقُّقِهِ بِهِ.^۱

«اگر ما بخواهیم یک مقدار از مقام خودمان تنزل کنیم» و بگوییم که این وجود به غیر از خودش هم اطلاق می‌شود و اشکالی ندارد آن وقت «باید بگوییم که تحقق برای ذی‌الواسطه - که همان جنس باشد - حقیقی است و صحت سلب منتفی است»، ما نمی‌توانیم بگوییم که جنس نیست، نه‌خیر! جنس هم هست و صحت سلب منتفی است، صحت سلب در اینجا نداریم «چون فنا ماهیت در وجود اشد از فنا جنس در فصلش است» پس اگر شما به ماهیت بگویید که ماهیت موجود است به طریق اولی باید به جنس هم بگویید که جنس موجود است چون ماهیت هیچ چیزی ندارد، ما برای ماهیت هیچ چیزی به غیر از وجود نمی‌توانیم تصور کنیم و «تحقق ماهیت به واسطه وجود شدیدتر از تحقق جنس به فصل است» یعنی بیشتر مئونه می‌برد، شما که می‌گویید: این «ماهیت» به واسطه «وجود»، وجود پیدا می‌کند این قوی‌تر و بهتر است و به ذهن نزدیک‌تر می‌آید تا اینکه بگویید: جنس به فصل وجود پیدا می‌کند، درست شد؟!

بنابراین جنس برای خودش کسی است و اعتباری دارد، غیر از ماهیت که هیچ چیزی ندارد و هرچه دارد از وجود دارد. پس تحقق ماهیت به وجود شدیدتر است، اگر وجود نباشد ماهیت هم تحقق ندارد ولی این طور نیست که اگر فصل وجود نداشته باشد ما بگوییم که جنس هم وجود ندارد، نه! جنس هم می‌تواند بگوید که من تا حدودی هم ردیف فصل هستم.

ذُو الْكَوْنِ أَيْ ذُو الْوُجُودِ ذَاتٌ مَا لَهُ الْكُلِيَّةُ ذَهْنًا فَحَسَبُ وَ هِيَ أَيْ الذَّاتُ الْمَهِيَّةُ. يُعْنِي الْمَحْكُومُ بِالْوُجُودِ ذَاتُ الْكُلِّيِّ الطَّبِيعِيِّ وَ نَفْسُ الطَّبِيعَةِ الَّتِي عَرَضَهَا الْكُلِيَّةُ فِي الذَّهْنِ. وَ مَعْلُومٌ أَنَّ الْكُلِّيَّ الطَّبِيعِيِّ نَفْسُ الْمَعْرُوضِ وَ الْمَاهِيَةِ الَّتِي هِيَ لَا كُلِّيَّةٌ وَ لَا جُزْئِيَّةٌ.^۲

ذوالوجود (آنکه وجود پیدا می‌کند چیست؟!) ذات آن است که کلیت ذهناً به آن عارض می‌شود و ذاتی که ماهیت است یعنی آنکه به وجود حکم می‌شود ذات کلی طبیعی و نفس طبیعتی است که کلیت به آن در ذهن عارض شده است، (نه‌اینکه خود آن ذات به اضافه کلیت باشد)، معلوم است که آن کلی طبیعی خود آن معروض و ماهیتی است که نه کلیت است و نه جزئیت است.

چون ما می‌گوییم که انسان یا کلی است یا جزئی پس انسان با کلیت دوتا است، کلیت و جزئیت به انسان عارض شده است، همان وجود می‌آید و به انسان می‌خورد چون وجود که به کلی نمی‌خورد، معنا ندارد که کلی وجود پیدا کند.

إِنْ جَزْءٌ فَرْدٌ تُصْغِهِ أَيْ إِنْ تَسَمَّعَ الطَّبِيعِيُّ أَنَّهُ جَزْءٌ فَرْدِهِ مِثْلُ مَا يُقَالُ الْكُلِّيُّ جَزْءُ الْفَرْدِ الْمَوْجُودِ التَّعْمَلُ يُعْنِي أَيْ يُقْصَدُ مِنْهُ الْجَزْءُ التَّعْمَلِيُّ لَا الْخَارِجِي. وَ إِلَّا لَزِمَ التَّسْلُسُ لِأَنَّهُ إِذَا كَانَ جَزْءً خَارِجِيًّا كَانَ لَهُ وُجُودٌ وَ لِلتَّشْخُصِ وُجُودٌ.^۳

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۷.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۷.

^۳ همان.

حالا ایشان می گوید که «اگر شما شنیدید که طبیعی جزء فرد است»، انسان جزئی از زید است «مثل اینکه گفته می شود که کلی جزئی از فرد موجود است یعنی جزء تعمّلی نه خارجی» نه کله و پاچه و بقیه چیزهای دیگر «والّا تسلسل لازم می آید»، چرا؟ «اگر کلی طبیعی جزء خارجی باشد باید برای این جزء خارجی، وجود باشد و برای تشخیص هم باید وجود باشد» چون ما می گوییم که زید مرکب شده است از سر، دست، پا، جگر، بدن و امثال ذلک و یک تکه از او هم انسانیت است، حالا انسانیت را کنار می گذاریم و در این ماهیت نقل کلام می کنیم و می گوییم که آیا این انسانیت وجود دارد یا ندارد؟ می گوییم که وجود دارد، اگر بخواهد وجود داشته باشد باید تشخیص داشته باشد چون **الشَّيْءُ مَا لَا يَتَشَخَّصُ لَمْ يُوجَدْ** پس انسانیتش هم تشخیص دارد، حالا که انسانیت تشخیص داشت در آن تشخیص نقل کلام می کنیم و می گوییم که آیا تشخیص از یک انسانیت و یک تشخیص ترکیب شده است؟! بعد سراغ انسانیتش می رویم که آیا آن انسانیتش تشخیص دارد یا ندارد؟ و **هَلُمَّ جَرّاً** یعنی به جایی نمی رسد چون وقتی شما می گوید: «این انسانیت به اضافه زید است» یعنی انسانیت هم در خارج هست یعنی مشخص است و در خارج هم هست، همین طور نقل کلام در این می شود و تسلسل پیدا می شود بنابراین انسانیت در خارج نداریم.

ثُمَّ إِذَا كَانَ مَوْجُوداً كَانَ شَخْصاً إِذِ الشَّيْءُ مَا لَمْ يَتَشَخَّصْ لَمْ يُوجَدْ فَتَنَقَّلَ الْكَلَامُ إِلَيْهِ وَ الطَّبِيعِيُّ جُزْءٌ مِنْهُ كَمَا هُوَ الْمَفْرُوضُ فَكَانَ شَخْصاً وَ هَكَذَا: لَيْسَ الطَّبِيعِيُّ مَعَ الْأَفْرَادِ، كَالْأَبِ بَلْ أَبَا مَعَ الْأَوْلَادِ مُتَعَدِّدَةً^۱

اگر آن کلی طبیعی موجود باشد باید شخص باشد، شیء تا تشخیص و تعین پیدا نکند و تا ما آن را نبینیم وجود پیدا نمی کند پس ما در آن نقل کلام می کنیم و باز طبیعی جزئی از این تشخیص است پس این شخصی است (این هم یک مسئله بود).

(مسئله دیگر اینکه) همین طور حکم کلی طبیعی با افراد خارجی مثل پدر با بچه ها نیست. مثل اب واحد با اولاد متعدده نیست که اولاد متعدده از این اب واحد زاییده شوند.

كَمَا زَعَمَهُ الرَّجُلُ الْهَمْدَانِيُّ الَّذِي صَادَقَهُ الشَّيْخُ الرَّئِيسُ بِمَدِينَةِ هَمْدَانَ وَ نُقِلَ أَنَّهُ كَانَ يَظُنُّ أَنَّ الطَّبِيعِيَّ وَاحِداً بِالْعَدَدِ وَ مَعَ ذَلِكَ مَوْجُودٌ فِي جَمِيعِ الْأَفْرَادِ وَ يَتَّصِفُ بِالْأَضْدَادِ^۲

همان طور که آن آقای همدانی در برخورد با ابن سینا در همدان این طور خیال می کرد که [طبیعی] واحد به عدد است و در عین حال در جمیع افراد موجود است و متصف به اضداد هم می شود.

کلی طبیعی مثل پدر و بچه ها می ماند یعنی یک فرد واحد بالتعین است که در عین حال کثیر است، اگر واحد به عدد است پس در این صورت این واحد به عدد چرا کثیر شده است؟! چون شما می گوید: «واحد به عدد»، مگر اینکه بگویید: واحد به عدد نیست، وقتی که واحد به عدد نشد «کلی» می شود، کلی هم با هر فردی هست، متصف به اضداد هم می شود؛ سبز، سفید، سرخ و امثال ذلک.

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۷.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۸.

و سَنَّعَ عَلَيْهِ الشَّيْخُ وَ قَدَحَ فِي مَذْهَبِهِ بَلْ مَثَلُهُ كَمَثَلِ آبَا مَعَ الْأَوْلَادِ كَمَا حَقَّقْنَا اتِّحَادَهُ مَعَ الْأَفْرَادِ.^۱
شیخ فرمود که این طور نیست، مثل این کلی طبیعی مانند آباء با اولاد می ماند همان طور که گفتیم که با افراد متحد است.

پس به اندازه هر فردی ما یک کلی طبیعی داریم، این طور نیست که کلی طبیعی یکی باشد و افراد هم حکم فرزندان او باشند و متکثر باشند، این هم یک مطلب بود.

غررٌ فی بعضِ احکامِ أجزاءِ الماهية:
جنسٌ و فصلٌ لا بشرطِ خُملاً - یَحْتَمَلُ أَنْ یَکُونَ خَبِراً وَ أَنْ یَکُونَ صِفَةً وَ الْخَبَرُ مَا بَعْدَهُ - فَمَدَّةٌ -
مَخْفُفٌ مَادَّةٌ لِلضَّرُورَةِ - وَ صُورَةٌ إِذَا أُخِذَ بِشَرْطٍ لَا قَلَمٌ یُحْمَلُ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى. وَ فِیهِ إِشَارَةٌ
إِلَى أَنَّ کُلًّا مِنْ هَاتِئِنِ مَعَ کُلِّ مِنْ هَذِیْنِ مُتَّحِدٌ ذَاتًا مُخْتَلَفٌ عِتْبَارًا.^۲

«در بعضی از احکام اجزاء ماهیت: جنس و فصل لا بشرط فرض می شوند، شما می توانید این «خُملاً» را خبر بگیرید یا اینکه صفت بگیرید» یعنی جنس و فصلی که این صفت را دارند و لا بشرط هستند، ماده و صورت هستند اگر بشرط لا باشند. «خبر ما بعدش هست» حالا این جنس و فصل چون لا بشرط هستند «ماده و صورت هستند وقتی که بشرط لا اخذ شوند و یکی از این جنس و فصل بر دیگری حمل نمی شود اگر بشرط لا باشند، این اشاره است به اینکه - هر کدام از این دوتا با هر کدام از این دوتا - هر کدام از جنس و فصل با هر کدام از ماده و صورت ذاتاً با یکدیگر یکی هستند و اعتباراً باهم مختلف هستند».

فِی الْجِسْمِ تَانِ أَى الْمَادَّةِ وَ الصُّورَةِ خَارِجَتَانِ - وَ الْجَمْلَةُ مُبْتَدَأٌ وَ خَبَرٌ - وَ لَذَا کَانَتْ الْأَجْسَامُ مَرْکِبَاتٍ
خَارِجِيَّةٌ وَ تَانِ فِی أَعْرَاضِهِ أَى أَعْرَاضِ الْجِسْمِ عَقْلَتَانِ فَافْتَقَفَ. فَإِنَّهُمَا فِیْهَا نَفْسٌ جَنْسِيَّةٌ وَ فِصْلُهَا
مَأْخُودِيْنِ بِشَرْطٍ لَا فِی الْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ مَادَّةٌ وَ صُورَةٌ خَارِجَتَيْنِ.^۳

در جسم این دوتا است؛ ماده و صورت است که خارج هستند - و جمله مبتدا و خبر است - و لذا اجسام مرکبات خارجیه است و این دوتا در اعراض جسم عقلی هستند، برای شما این مسئله روشن می شود. این دوتا ماده و صورت در این اجسام، نفس جنس و فصل هستند که اینها را در عقل بشرط لا گرفتیم ولی اینها ماده و صورت خارجی نیستند.

اگر شما این جنس و فصل را در عقل بشرط لا بگیرید یعنی در واقع جنبه عرضیتش را جدا بگیرید و جنبه فصلیتش را جدا بگیرید، هر کدام از اعراض را هم جدا تصور کنید ولی اینها ماده و صورت خارجی نیستند چون اعراض بسائط هستند، معنا ندارد که یک عرض مرکب باشد.

وَ لَذَا کَانَتْ الْأَعْرَاضُ بِسَائِطٌ خَارِجِيَّةٌ کَمَا قُلْنَا إِذْ مَا بِهِ الشَّرْکَةُ أَعْنَى جَنْسِيَّتِهَا فِی الْأَعْيَانِ وَ مَا بِهِ
امْتِیَازُهَا أَعْنَى فِصْلِهَا سَيَّانِ أَى مُتَّحِدَانِ لَا کَمَا فِی الْمَرْکِبَاتِ الْخَارِجِيَّةِ لِأَنَّهُمَا تُؤْخَذَانِ فِیْهَا مَادَّةٌ وَ
صُورَةٌ خَارِجَتَيْنِ لِكُلِّ مِنْهُمَا وَجُودٌ عَلَى حِدَّةٍ.^۴

لذا اعراض بسائط خارجیه هستند و همه اینها در خارج بسیط هستند (مثل جسم نیستند که از ماده و صورت ترکیب شده باشد بلکه اینها بسیط هستند و یک شیء واحد هستند) همان طور که گفتیم: آنچه که مابه الشرحه است که جنس این اعراض در اعیان باشد و آنچه که مابه الامتیاز آن است،

^۱ همان.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۱.

^۳ همان.

^۴ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۱.

یکی - متحدان - هستند که در مرکبات خارجیۀ مثل جسم این‌طور نیست، این دوتا در جسم ماده و صورت خارجی هستند، ماده یک وجود دارد و صورت هم یک وجود جدا دارد، اینها به یکدیگر ضمیمه می‌شوند (و بحث ضمیمه‌اش هم بعداً می‌آید. این هم یک مطلب بود).
و لیس فصلان فی مرتبة واحدة بأن یكونا قریبین و لا جنسان فی مرتبة واحدة بأن لا یكون أحدهما جزء للآخر لواحد من الأنواع. ها ای خذْ تعرف. نعم ربما لا یكون الفصل الحقیقی معلوماً فیوضغ أقرب لوازمه مكانه.^۱

«ما دو فصل قریب در یک مرتبه نداریم و دو جنس قریب در یک مرتبه واحد نداریم به اینکه یکی جزء دیگری نباشد»، امکان ندارد که دوتا جنس یکی داخل در دیگری نباشد، بالأخره هر جنسی در آن مرتبه نزولی که به پایین می‌آید باید تحت جنس دیگری باشد. «در بعضی از اوقات فصل حقیقی مشخص نمی‌شود، ما اقرب از لوازم فصل حقیقی را به جای فصل حقیقی می‌گذاریم»، ما نمی‌دانیم حقیقت انسان چیست لذا نطق را به جای فصلش می‌گذاریم و می‌گوییم که ناطق است.

و قد یشبهه أقریبه لازمین متساویین بالنسبة إلیه فیوضعان معاً مكانه فیتوهم أنَّهما فصلان فی مرتبة واحدة گالساس و المتحرک بالإرادة فی الحیوان و لیس كذلك لأنَّ الفصل ملزومُهُما و هو واحد.^۲

گاهی اقربیت دو لازم متساوی نسبت به آن فصل حقیقی مشتبه می‌شود، (نمی‌دانیم که آیا این لازم نزدیک است یا نه؟ پس هردو را می‌گذاریم) ما دو چیز لازم را به جای فصل حقیقی می‌گذاریم، این‌طور به ذهن می‌رسد که اینها دو فصل در یک مرتبه هستند مانند حساس و متحرک بالإرادة در حیوان درحالی‌که این‌طور نیست زیرا فصل ملزوم این دوتا است و ملزوم هم واحد است.

می‌گوییم: فصل حیوان حساس و متحرک بالإرادة است درحالی‌که ما از حیوان شناخت نداریم لذا می‌گوییم که حیوان این‌طور است؛ متحرک و حساس بالإرادة است، فصل ملزوم این دوتا است، نه اینکه خود این دوتا است، ملزوم هم واحد است، دو بروز و ظهور داریم ولی خودش یکی است.

و الفصل منطقی و هو لازم الفصل الحقیقی گالناطق أو النطق للإنسان فهو لیس فصلاً حقیقیّاً إذ لو أریذَ النطق الظاهریُّ کان کيفاً مسموعاً و لو أریذَ النطق الباطنیُّ أی درکُ الکلیاتِ کان کيفاً أو إضافةً أو انفعالاً و کلها أعراض لا تقومُ الجوهر النوعی و لا تحصلُ الجوهر الجنسّی و مثله الصاهل و الناهق و الحساس و المتحرک بالإرادة و غیرها.^۳

فصل منطقی لازمه فصل حقیقی است مانند ناطق یا نطق برای انسان. این فصل، فصل حقیقی نیست، اگر شما نطق را نطق ظاهری بگیرید این کيف مسموع می‌شود و کيف نمی‌تواند فصل جنس شود، اگر نطق باطنی بگیرید یعنی درک کلیات این کيف نفسانی است و یا اگر اضافه و انفعال بگیرید تمام اینها عرض هستند و عرض، جوهر نوعی را قوام نمی‌بخشد و جوهر جنسی را تحصیل نمی‌کند و مثل این است صاهل و ناهق و حساس و متحرک بالإرادة و امثال ذلك. و قد تقررَ أنَّ الشئَ غیرُ مُعتبرٍ فی المشتقات و لا سبباً الفصول. و اشتقاقیُّ أی المشتق منه و المَحکى عنه کمبدأ الفصل المنطقی و هو الملزومُ گگون الإنسان ذا نفس ناطقة و کون الفرس ذا

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۱.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۲.

^۳ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۴.

«قبلاً گفتیم که شیء در مشتقات معتبر نیست»، وقتی که می‌گوییم: «ضارب» این طور نیست که «شیء ثَبَّتَ له الضرب» یا «ذاتٌ ثَبَّتَ له الضرب» باشد «و مخصوصاً در فصول» که فصل عبارت است از خصوص خود آن ذوالفصل یعنی خصوص آن ذات است بنابراین وقتی که می‌گوییم: «ناطق» این طور نیست که ناطق شیء ثَبَّتَ له نطق، ناطق یعنی گوینده یعنی کسی که نطق دارد، اگر بگوییم که شیء ثَبَّتَ له نطق در اینجا یک ذات در نظر می‌آید که شما خیال کنید که ناطق واقعاً فصل است، نه! ما می‌گوییم که ناطق یعنی گوینده یعنی همین جهت بیان مطلب، ناطق یعنی بیان کننده مطلب که با ذاتی که ثَبَّتَ له نطق است دوتا است و فرق دارد؛ ذاتی که ثَبَّتَ له نطق یعنی یک شیئی غیر از حیوان که نطق بر آن صادق است ولی ناطق یعنی خود گوینده.

این فصل منطقی است که گفتیم که لازمه فصل حقیقی است، «یک فصل اشتقاقی هم داریم یعنی آن فصلی که فصل منطقی از آن مشتق می‌شود یعنی حقیقة النطق مانند مبدأ فصل منطقی و آن ملزوم است و آن واقعاً فصل حقیقی ما است، مانند بودن انسان دارای نفس ناطقه است» اینکه می‌گوییم: بودن انسان دارای نفس ناطق است همان کون یعنی همان کیفیت خاصه‌ای که فصل ممیز انسان است «و بودن فرس دارای نفس صاهل است و حیوان دارای نفس حساس است»، و اینکه ما گفتیم: «ذوالنفس» ما ناطق را ذوالنفس گرفتیم در حالی که گفتیم: شیء بر ذات در اشتقاق نیست.

و اقتحام ذی فی قولی ذا نفس للإشارة فی اللفظ إلى الاعتبار اللابشری المعتبر فی الفصل لیحمل^۲

«این برای اشاره در لفظ است به اینکه ما لابشرط را در این ناطق لحاظ می‌کنیم، لا بشرطی که در فصل معتبر است و باید حمل شود»، اینکه می‌گوییم: «ذالنفس» یعنی – إن شاء الله این را جلسه آینده بحث می‌کنیم – این دو جنبه دارد؛ نفس یک جنبه نزول دارد که منظور قوایی است که در بدن است و یک جنبه صعود دارد که جنبه ربی‌اش می‌باشد، آن وقت ما در اینجا نفس ناطقه را اعم می‌گیریم؛ لا بشرط می‌گیریم از جنبه نزولی و از جنبه صعودی، از این نقطه نظر ما به اینها «ذا نفس ناطقة» می‌گوییم، «ذا نفس ناطقة» یعنی حقیقت آن ماوراء جنبه نزول و جنبه صعود است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ همان.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۴.